



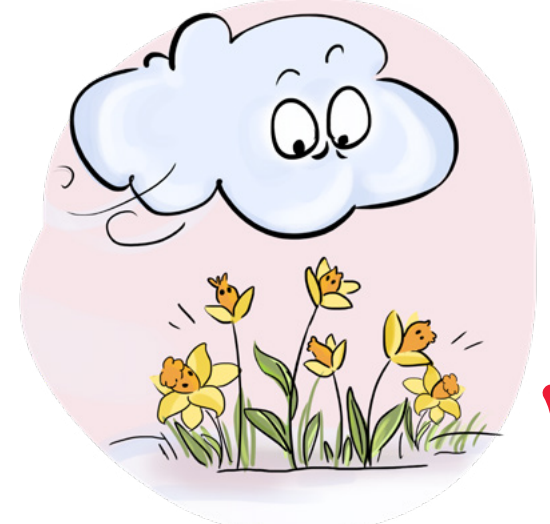
ابرک خوش حال

زمستان است. ابرک، همان ابر کوچک، می‌خواهد برفش را یکجایی بیارد.

۲



«ابرک به بوستان می‌رسد. پیرزنی روی نیمکت نشسته است. ابرک می‌خواهد برفش را روی سر پیرزن بریزد. پیرزن خودش را لای ژاکت گرمش می‌پوشاند و می‌گوید: «وای وای! نه، اینجا نه، اینجا نه، یخ می‌کنم!»



ابرک از بالای گل‌های نرگس رد می‌شود. می‌خواهد برفش را بیارد که گل‌نرگس می‌گوید: «وای وای! نه، اینجا نه، یخ می‌کنم!»

۱

۳



آن طرف‌تر چند گنجشک روی زمین دانه می‌خورند: «ابرک می‌رود بالای سرشان. گنجشک‌ها می‌گویند: «جیکو جیک، اینجا نه، اینجا یخ می‌کنیم!»

۴



ابرک می‌خواهد برفش را روی یک درخت کوچک بریزد. درخت می‌گوید: «نه نه، اینجا نه! اینجا شاخه‌هایم می‌شکنند!»

۵

ابرک به حیاط خانه‌ی ما می‌رسد. می‌خواهد برفش را روی بند رخت بریزد. لباس روی بند می‌گوید: «نه نه، اینجا نه، وگرنه خشک نمی‌شوم!»



ابرک از یک طرف خانه‌ی ما به طرف دیگر می‌رود می‌شود. بچه‌ها دارند آدم‌برفی درست می‌کنند. برف کم است و به سر آدم‌برفی نمی‌رسد. یکی از بچه‌ها می‌گوید: «حیف شد! برف تمام شد!» ابرک از آن بالا صدایش را می‌شنود.

۶



۷

ابرک پایین می‌آید. می‌خندد و با خوش حالی شروع به باریدن می‌کند. یک گِپه برف درست می‌شود.



۸

بچه‌ها با خوش حالی سر آدم‌برفی را درست می‌کنند. ابرک هم با خوش حالی می‌گوید: «آخرش من هم یک کار خوبی انجام دادم.»